هو العلیم

لزوم تبعیّت از سیرۀ رسول خدا

طرح مبانی اسلام - جلسه دهم

استاد

آیة الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدس الله سرّه

أعوذ باللَه من الشّيطان الرّجيم

بسم اللَه الرّحمن الرّحيم

الحمدُ للَّهِ ربّ العالَمينَ

و الصّلاةُ علىٰ أشرفِ رُسُلهِ و خاتَم سُفَرائهِ

محمّدٍ و آلهِ الغُرِّ المَيامينَ

و لعنةُ اللَه علىٰ أعدائِهم أجمعين

قالَ اللَه تعالىٰ فى كتابهِ:

﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِن قَبْلِهِ ٱلرُّسُلُ أَفَإِيْن مَّاتَ أَوْ قُتِلَ ٱنقَلَبْتُمْ عَلَىٰٓ أَعْقَٰبِكُمْ﴾[1].

وظيفهٔ مورّخ نسبت به بيان حقايق و واقعيّات تاريخى

يكى از مسائل بسيار مهم و شايد مهم‌ترين مسئله و حياتى‌ترين مطلب در تاريخ‌نگارى، رساندن تجربيات و مطالب گذشتگان به نسل آينده است.

---

[1] سوره آل‌عمران (٣) آيه ١۴۴. امام شناسى، ج ١٣، ص ١٩:
«و نيست محمّد مگر رسولى كه پيش از او رسولانى آمده‌اند و درگذشته‌اند؛ پس اگر او بميرد يا كشته شود، آيا شما بر روى پاشنه‌هاى پاى خود به عقب واژگون مى‌شويد؟!»

وظیفهٔ یك مورّخ این است که واقعیّت و مطالب را بِحقیقَتِه و بِواقعیّته برای نسل بعد بیان کند، والاّ در نگارش تاریخ خیانت کرده است. دایرهٔ معلومات ما

براساس آن مطالبی است که در همین کتب مدوّن است و دسترسی دیگری غیر از این به مطالب نداریم. غیر از افرادی که خودشان در بطن جریان و در بطن واقعه بوده‌اند و هستند و مسائل را از نزدیک بررسی می‌کنند، افراد دیگری که در سایر جهات بسر می‌برند ولو در زمان حدوث واقعه هم باشند، و یا افرادی که بعداً به‌وجود می‌آیند، دست اینها از رسیدن به آن واقعه کوتاه است؛ حال چه کسی باید مطالب را به آنها برساند و آنها را از جریان مطّلع کند؟ این عمل، کار مورّخ است.

ضرورت اطلاع بر تاریخ پیامبر اکرم و ائمّهٔ معصومین

دانستن تاریخ پیغمبر اکرم صلّی اللَه علیه و آله و سلّم و تاریخ ائمّه علیهم السّلام، از ضروری‌ترین مسائلی است که باید یک مسلمان بر آن اطّلاع داشته باشد.

سنّت پیغمبر چگونه بود؟ راه و روش پیغمبر چگونه بود؟ پیغمبر در معاشرت چگونه عمل می‌کردند؟ طرز لباس آن حضرت چگونه بود؟ شمایل و سر و صورت و وضع بدن آن حضرت و

ائمّه علیهم السّلام به چه شکل و چطور بود؟

به‌طورکلّی با به‌دست آمدن این قضیّه، یک میزان و معیار کلّی برای ترتیب خطّ‌مشی انسان در زندگی به‌وجود می‌آید. شاید در روزهای آینده، بیشتر به این مسئله بپردازیم. اگر خدا توفیق داد، شاید بتوان یک روز به بیان خیانت برخی از مورّخین در نگاشتن تاریخ پیغمبر اکرم بپردازیم.

فعلاً به‌طور اجمال و اشاره صحبت در این است که: مورّخین عموماً از پیرویِ هواهای نفسانی و اغراض برکنار نیستند، و بر طبق مقتضا و مصلحت و موقعیّت خود تاریخ را تحریف می‌کنند یا از مسائل واقعی که در تاریخ اتّفاق افتاده است صرف‌نظر می‌کنند. و این باعث می‌شود که انسان آن‌طور که بایدوشاید قضیّه را نفهمد و فرد را نشناسد و در نتیجه به بیراهه برود.

پیغمبر اکرم چون آخرینِ پیامبران، و خطّ‌مشی آن حضرت، آخرینِ خطّ‌مشی‌ها، و منهاج‌های انبیا و اولیا بوده است؛ لذا از این نظر، تاریخ و سیرهٔ ایشان بیشتر از دیگران در معرض این مصیبت و فاجعه

واقع شده است.

خداوند در این آیهٔ شریفه [که بیان شد] ما را مکلّف می‌کند که آن معیار کلّی را به‌دست بیاوریم و از اتّکای به ظاهر دور باشیم. مطلبی را که من معمولاً در طول صحبت‌هایم روی آن دقّت می‌کنم و به‌عنوان نتیجهٔ صحبت‌ها مدّ نظر قرار می‌دهم، عبارت است از: نتیجه‌گیری عملی در رفتار خودمان. منظور از تشکیل این مجالس، صرف تکرار یک قضیّه و بیان یک مسئله و مطلب نیست، گرچه اقامهٔ ذکر ائمّه علیهم السّلام و إحیاء مجالس آنها موضوعیّت دارد و مفید است؛[1] امّا منظور از احیاء ذکر و اقامهٔ این مجالس، این است که انسان راه و روش خود را با مرام و نیّات آنها منطبق کند؛ ﴿وَمَا تَوۡفِيقِيٓ إِلَّا بِٱللَّهِ عَلَيۡهِ تَوَكَّلۡتُ وَإِلَيۡهِ

---

[1] مصادقة الإخوان، ص ۳۴:

«و عَن أبی جَعفَرٍ الثّانی علیه‌السّلام قال: "رَحِمَ اللَهُ عَبدًا أحیَا ذِکرَنا." قُلتُ: ما إحیَاءُ ذِکرِکُم؟ قال: "التَّلاقی و التّذاکُرُ عِندَ أهلِ الثَّباتِ."»

ترجمه: «از امام جواد علیه السّلام روایت شده است که فرمود: "خداوند رحمت کند بنده‌ای را که ذکر ما را إحیا نماید و زنده کند." عرض کردم: زنده کردن ذکر شما چیست؟ فرمود: "با یکدیگر ملاقات نمودن و بیان ذکر ما در نزد کسانی که ثابت قدم و استوارند."»

﴿أُنِيبُ﴾.[1]

لزوم توجّه به جنبهٔ رسالت و حقیقت الهی پیامبر اکرم و پرهیز از شخصیّت‌گرایی

خداوند در این آیه می‌فرماید:

﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ﴾؛[2] «پیغمبر اکرم فقط پیامبری است که از طرف خداوند مبعوث شده است.»

تعبیرات قرآن خیلی عجیب است! اگر بخواهیم روی تک‌تک این الفاظ دقّت کنیم، از مطالبی که در نظر داریم باز می‌مانیم؛ امّا فی‌الجمله باید گفت: خداوند در این آیه می‌فرماید: هیچ شائبه‌ای در وجود پیغمبر اکرم نیست و فقط رسالت است و هیچ چیزی برای خودش ندارد، و هیچ موجودیّت و تشخّصی برای خودش احساس نمی‌کند و مسئله فقط مسئلهٔ رسالت است.

﴿قَدۡ خَلَتۡ مِن قَبۡلِهِ ٱلرُّسُلُ أَفَإِيْن مَّاتَ أَوۡ قُتِلَ ٱنقَلَبۡتُمۡ عَلَىٰٓ أَعۡقَٰبِكُمۡ﴾؛ «پیغمبرانی هم قبل از او آمدند؛ حال اگر پیغمبر فوت کند یا

---

[1] سوره هود (۱۱) آیه ۸۸. الله شناسی، ج ۳، ص ۲۲۸:
«و نیست توفیق من مگر به‌واسطهٔ خداوند. من بر او توکّل کرده‌ام و به‌سوی او بازگشت می‌نمایم.»

[2] و ۴. سوره آل‌عمران (۳) آیه ۱۴۴.

اینکه او را شهید کنند، آیا این دلیل می‌شود که شما به دوران جاهلیّت برگردید و عودت نمایید؟!»

در این آیه خداوند می‌فرماید: شما نباید به پیغمبر تکیه کنید، تکیه بر پیغمبر باعث می‌شود که با از دنیا رفتن او، آن متّکا نیز از بین برود و شما نیز بیفتید. باید روی پای خودتان بایستید، باید از مرام و رفتار پیغمبر در طول این بیست و سه سال توشه برگیرید و معیار و میزان برای شما به‌دست آید، تا اگر هم پیغمبر از دنیا رفت شما بتوانید روی پای خود بایستید.

در صحبت‌های گذشته عرض شد که: رسیدن به حقیقت، میزان و ملاک برای عمل انسان است، و انسان باید با تهذیب نفس و تأمّل و دقّت در گفتار و کردار و رفتاری که منشعب از عالم واقع است، حقیقت را بیابد و واقعیّت را لمس کند. امّا خود کسی که انسان به او توجّه دارد، شخصِ او ملاک نیست و باید یک میزان و معیار کلّی برای انسان پیدا شود؛ چون آن شخص روزی از دنیا می‌رود، هر کسی که می‌خواهد باشد. افرادی که فرد را در وجههٔ خود،

میزان قرار می‌دهند و همیشه چهره و شخصیت را در نظر می‌آورند، در صورت و ظاهر گیر افتاده‌اند.

به‌عنوان جملهٔ معترضه [بیان کنیم]: وقتی یک ولیّ از اولیای خدا از دنیا می‌رود دیگر پرونده‌اش بسته می‌شود و دیگر انسان نباید به او توجّه کند؛ فکر کردن به او و یاد آوردن او و همیشه به‌دنبال او گشتن، انسان را از رسیدن به واقعیّت باز می‌دارد. باید مرام او را در نظر آورد، نه شخص او را. و این مسئلهٔ خیلی دقیق و ظریفی است که احتمال دارد در روزهای آینده باز هم به توضیح آن بپردازیم.

پیغمبر اکرم طبق نص آیات قرآن از حضرت ابراهیم علیه السّلام و انبیای سلف تبعیّت می‌کردند؛[1] تبعیّت پیغمبر اکرم نه براساس ضعف و نقصان آن حضرت است، بلکه بر این اساس است که عمل انبیای گذشته براساس حق بود و باید از حق تبعیّت

[1] رجوع شود به سوره آل‌عمران (۳) آیه ۶۸ و ۹۵؛ سوره نساء (۴) آیه ۱۲۵؛ سوره أنعام (۶) آیه ۱۶۱؛ سوره نحل (۱۶) آیه ۱۲۳.

کرد. بر این اساس نه‌تنها پیغمبر اکرم در رفتار و کردار و شریعت خود از انبیای گذشته و از ملّت ابراهیم تبعیّت می‌کردند، بلکه ممکن است خود پیغمبر اکرم عمل یک طفل هفت ساله را معیار برای عمل خود و امّت خود قرار دهد.

طفل هفت ساله یا ده ساله میزان نیست، بلکه باید دید که عمل او چه عملی است! همان‌طور که خداوند در نزول وحی به‌واسطهٔ ملائکه مقرّب خود، مسائل واقعی و قضایای حقیقی را به انبیای گذشته و اولیا تلقین و القا می‌کند، ممکن است یک مسئلهٔ واقعی و یک مسئلهٔ حقیقی با عنایت پروردگار در نفس یک طفل قرار بگیرد و دیگران از او تبعیّت کنند؛ منتها شناختن اینکه آیا این عمل منطبق بر واقع است یا نه، کار هر کسی نیست.

و اگر ما این مسئله را ادراک کنیم و کاملاً به‌دست بیاوریم، بسیاری از اشکالات حل می‌شود و مسائل روشن می‌شود. میزان این است که ما باید عمل خود را براساس قضیّه‌ای قرار دهیم که از متن واقع نشئت گرفته است، حال از هر کسی که می‌خواهد تحقّق پیدا کرده باشد!

فلسفهٔ تبعیّت از حضرت هاجر در سعی صفا و مروه

همین امسال که خدا ما را به زیارت بیت‌اللَه موفّق کرد، من در بین صفا و مروه، همین‌طور که سعی می‌کردم و حرکت می‌کردم، متوجّه این نکته بودم که حضرت هاجر یک زن بود و قبل از حضرت هاجر سعی بین صفا و مروه وجود نداشت؛ چرا ما باید به‌دنبال آن حضرت بین صفا و مروه سعی کنیم؟ چرا باید پیغمبر سعی کند؟

البتّه دربارهٔ علّت این مسئله، روایت نیز وارد شده است،[1] نه اینکه فقط به‌صرف خطور یک خاطری در ذهن بود. سپس ذهن من در آنجا به این مطلب منتقل شد که: حضرت هاجر در آن‌موقع در موقعیّتی واقع شده بود که عملش دقیقاً از یک حقیقت و واقعیّت نشئت می‌گرفت. حضرت ابراهیم علیه السّلام زنی را با تنها بچهٔ خود، آن‌هم چنین فرزندی به نام اسماعیل، از فلسطین به بیابانی آورده است که

---

[1] علل الشرائع، ج 2، ص 432، باب العلّة الّتی من أجلها جعل السّعی بین الصّفا و المروة.

خودش

می‌گوید: ﴿إِنِّيٓ أَسۡكَنتُ مِن ذُرِّيَّتِي بِوَادٍ غَيۡرِ ذِي زَرۡعٍ﴾[1] در جایی آورده است که پرنده پر نمی‌زند، و نه آب است، نه سبزه و علفی است، نه درختی است، در داغ‌ترین و سوزنده‌ترین نقطه از نقاط زمین آورده است. و تمام اینها براساس الهاماتی است که باید به حضرت ابراهیم الهام شود و خطور کند و بیاید و بیاید و بیاید تا اینکه این زن و فرزند را در این مکان قرار دهد، در مکانی که هیچ‌گونه امیدی به حیات در آنجا وجود ندارد و حضرت هاجر هم صدایش درنیاید و ابداً اعتراضی به شوهر خود نکند.

(انسان گاهی از اوقات که این مطالب را می‌خواند با خود می‌گوید: اگر آنها این‌گونه بودند پس ما کجاییم؟!)

حضرت ابراهیم به هاجر می‌گوید: من باید تو را بردارم و ببرم. اوّلاً هاجر را به دستور چه کسی می‌برد؟ به دستور ساره؛ چون حسودی کرده و حالا که می‌بیند هاجر بچّه‌دار شده است، می‌گوید: باید او

---

[1] سوره ابراهیم (۱۴) آیه ۳۷. انوار الملکوت، ج ۱، ص ۱۴۷، تعلیقه ۱: «پروردگارا، من برخی از ذرّیه و فرزندان خود را به وادی بی‌کشت و زرعی نزد بیت‌الحرام تو مسکن دادم!»

را برداری و از جلوی چشم من دور کنی! هاجر هم می‌داند که حضرت ابراهیم این کار را به‌خاطر ساره کرده است، اینها را می‌فهمد ولی اعتراضی نمی‌کند. حضرت ابراهیم هاجر را در این مکان می‌آورد.[1]

---

[1] تفسیر القمّی، ج ۱، ص ۶۰:

«عن أبی‌عبدِاللهِ علیه السّلامُ قالَ: إنّ إبراهیمَ علیه السّلام کانَ نازِلًا فی بادیةِ الشّامِ، فَلَمّا وُلِدَ لَهُ مِن هاجَرَ إسماعیلُ اغتَمَّت سارةُ مِن ذَلِکَ غَمًّا شَدیدًا ـ لِأنّهُ لَم یَکُن لَهُ مِنها ولَدٌ ـ کانَت تُؤذی إبراهیمَ فی هاجَرَ و تَغُمُّهُ، فَشَکا إبراهیمُ ذَلِکَ إلَی اللهِ عَزّوجَلّ، فأوحیٰ اللهُ إلَیهِ: "إنّما مَثَلُ المَرأةِ مَثَلُ الضِّلعِ العَوجاءِ، إن تَرکتَها استَمتَعتَها و إن أقَمتَها کَسَرتَها!" ثُمّ أمَرَهُ أن یُخرِجَ إسماعیلَ و أُمَّهُ. فَقالَ: "یا رَبِّ، إلیٰ أیِّ مَکانٍ؟" قالَ: "إلیٰ حَرَمی و أمْنی و أوّلِ بُقعةٍ خَلَقتُها مِنَ الأرضِ و هیَ مَکّةُ!" فأنزَلَ اللهُ عَلَیهِ جَبرائیلَ بِالبُراقِ، فَحَمَلَ هاجَرَ و إسماعیلَ و کانَ إبراهیمُ لا یَمُرُّ بِمَوضِعٍ حَسَنٍ فیهِ شَجَرٌ و نَخلٌ و زَرعٌ إلّا قالَ: "یا جَبرَئیلُ، إلیٰ هاهُنا؟ إلیٰ هٰهُنا؟" فَیَقولُ: "لا، امضِ، امضِ!" حَتّیٰ أتیٰ مَکّةَ فَوَضَعَهُ فی مَوضِعِ البَیتِ

«. . . .»

ترجمه: «امام صادق علیه السّلام فرمودند: حضرت ابراهیم علیه السّلام در بیابانی در شام اطراق کرده بودند تا اینکه از هاجر، اسماعیل به‌دنیا آمد. ساره از این جریان شدیداً مغموم و ناراحت شد، چراکه او فرزندی نداشت. حضرت ساره به‌خاطر این قضیه، حضرت ابراهیم را اذیّت می‌کرد و باعث اندوه او می‌گشت. ابراهیم علیه السّلام نزد پروردگار شکایت برد، پس خداوند بدو وحی کرد: "همانا مثال زن همانند استخوان دنده است که کج است؛ اگر آن را به همان کجی بگذاری، از آن به همان شکل بهره می‌بری و اگر بخواهی آن را صاف کنی، آن را می‌شکنی!" سپس ابراهیم علیه السّلام را امر نمود که اسماعیل و مادرش را از آن سرزمین خارج کند.

ابراهیم عرض کرد: "پروردگارا، به کجا بَرم؟" فرمود: "به حرم و محلّ امن من و اوّلین بقعه‌ای که از زمین خلق نمودم و آن مکّه است."

سپس خداوند جبرئیل را با مرکبش فرستاد، و او هاجر و اسماعیل را بر آن مرکب حمل نمود. ابراهیم علیه السّلام به هر سرزمین خوش آب و علفی که عبور می‌کرد می‌گفت: "ای جبرئیل، آیا این همان موضع است؟ آیا این

حالا با این مقدّمات خواهیم گفت که چرا باید به‌دنبال حضرت هاجر برویم. این را می‌گویند: «تحلیل تاریخی»؛ یعنی انسان بداند سرّ و باطن این قضیّه‌ای که اتّفاق افتاده است، چیست.

حضرت هاجر را همراه بچّه برمی‌دارد و در آن موقعیّت می‌آورد. تمام این راه‌ها را طی می‌کند و آنها را در جایی می‌آورد که حتّی یک قطرهٔ آب هم پیدا نمی‌شود. حضرت هاجر موت خود و فرزند خود را قطعی می‌بیند؛ یعنی دیگر شکّی در این مسئله ندارد، امّا به‌خاطر اینکه این عمل حضرت ابراهیم را براساس دستور خداوند می‌بیند، یک کلام حرف نمی‌زند، می‌گوید: ما را بگذار و برو! حتّی در روایت داریم که خطاب می‌رسد: «وقتی‌که فرزند خودت را گذاشتی، دیگر پشت سر خود را نگاه نکن!»[1] نه اینکه برگردی و نگاه کنی که چه به سرشان آمده است، یک قدم

بروی و دو قدم برگردی، یک نصف روز بروی و بعد برگردی؛ نه، دیگر نگاه نکن و برنگرد!

همان مکان است؟" پس جبرئیل می‌گفت: "نه، عبور کن و پیش برو!" تا اینکه به مکّه رسیدند و آنان را در محلّ بیت‌الله قرار داد ... .» (محقّق)

[1] رجوع شود به تفسیر القمّی، ج ۱، ص ۶۰؛ صحیح البخاری، ج ۴، ص ۱۱۳.

و این امتحان، اوّل برای خود حضرت ابراهیم است و دوّم برای هاجر. مسئله، مسئلهٔ حضرت هاجر است. چرا نباید مادر ما ساره باشد، بلکه باید هاجر باشد؟ در این مسئله حساب است. آن‌وقت حضرت هاجر با همهٔ این خصوصیّات در موقعیّتی قرار می‌گیرد که تمام ذهن و فکرش به عالم غیب و ملأ أعلیٰ متّصل می‌شود و موقعیّت حضرت هاجر چنین موقعیّتی می‌شود. برای نجات حضرت اسماعیل، می‌خواهد آبی به او برساند؛ نگاه به جلو می‌کند و آبی می‌بیند، به آنجا می‌رود ولی چیزی نمی‌یابد، دوباره برمی‌گردد، همین‌طور دائماً می‌رود و می‌آید. این عمل حضرت هاجر منجر به فوران و جوشش آب زمزم می‌شود.[1] این امر به‌خاطر همین انفاس حضرت هاجر بود و ما هم به‌دنبال آب حیات و آب معنوی باید به‌دنبال همین حضرت هاجر برویم و بیاییم و برویم و برگردیم! پیغمبر هم باید برود، امّتش هم باید برود و بقیّه هم باید بروند. پس فرقی نمی‌کند و لازم نیست که کسی حتماً پیغمبر

---

[1] رجوع شود به تفسیر القمّی، ج ۱، ص ۶۱.

باشد [تا عملش سنّت قرار گیرد].

فرمایش جناب محیی‌الدّین در باب تلقّی حقایق از عالم غیب

محیی‌الدّین عربی ـ أعلَی اللَه مقامه ـ در فتوحات مکّیه دربارهٔ وحی و اینکه چطور ممکن است که انسان مطالب را از عالم غیب بگیرد، مطالبی دارند؛ ایشان در آنجا می‌فرمایند:

اگر شخصی به‌واسطهٔ تزکیهٔ نفس و عبور از عوالم خیال و حجاب‌های نفسانی موفّق شود که خود را به نفس آن شریعت متّصل کند و خود را به آنجایی برساند که شریعت از آنجا إنشاء می‌شود، می‌تواند حقایق را از نفس آن پیغمبر بگیرد. و گرفتن حقایق از نفس آن پیغمبر، یا به‌واسطهٔ این است که خود آن رسول بر او تجلّی می‌کند بِصورَتِهِ، و یا اینکه ملکی از ملائکه که

اطّلاع بر شریعت آن پیغمبر دارد، مطلب را برای او بیان می‌کند.[1]

البتّه این مطلب یک متمّم هم دارد؛ اینکه ملائکه بیایند و مسئله را برای انسان بیان کنند یک طرف قضیّه است، [امّا مطلب بالاتر این است که] ممکن است ملکی بدون صورت مَلَکیّت خود، آن مطلب را به انسان القا کند و انسان در ضمیر و باطن خود آن معنا را ادراک کند. این مسئله، هم خیلی دقیق است و هم خیلی ظریف است و نیاز به تأمّل بسیار دارد؛ چراکه در خیلی از موارد و مواقع، شبهه و اشتباه برای انسان پیدا می‌شود. اینکه انسان بفهمد این مطلبی که الآن در ذهنش آمده و به او القا شده است، آیا از جنبهٔ رحمانیّت است یا از جنبهٔ شیطانی، احتیاج شدیدی به علوّ مقام و رسیدن به آن حاقّ مطلب و حقیقت دارد.

و سپس (محیی‌الدّین) می‌فرمایند:

من خودم مطالبی را از این قبیل در ذهن خود

---

[1] الفتوحات المکیّة، ج ۳، ص ۷۰.
جهت اطّلاع بیشتر پیرامون بیان محیی‌الدّین در حقیقت تکلّم و وحی از ناحیهٔ پروردگار، رجوع شود به افق وحی، ص ۳۴۲.

احساس کرده‌ام و مسائلی شرعی به‌دست آورده‌ام بدون اینکه در کتابی دیده باشم، و بعداً این مطالب را به بعضی از علمای محدّث از علمای اهل‌تسنّن، که از پیغمبر اکرم روایاتی را در کتب نقل می‌کنند، عرضه داشتم و دیدم که تمام آنها مطالب من را تأیید کردند و بر مضمون مطالب من روایاتی را ذکر کردند.

من‌جمله ایشان می‌فرمایند:

در بلاد ما کسی تکبیرات بین نماز را نمی‌گوید، فقط در ابتدای نماز یک اللَه‌اکبر می‌گویند و نماز را شروع می‌کنند و تکبیر قبل از رکوع و بعد از رکوع و بین سجده‌ها و هنگام بلند شدن از سجده و برخاستن برای رکعت بعدی را نمی‌گویند.

این مسئله برای من کشف شد که در بین اجزاء نماز نیز پیغمبر اکرم تکبیر می‌گفتند. لذا نزد همان رفیقی که به کتب احادیث بسیار وارد و مطّلع بود

رفتم؛ خیلی تعجّب کرد و گفت: «بله، اتّفاقاً دربارهٔ همین موضوع چند روایت داریم که مسلم در کتاب صحیح خود این روایات را نقل کرده است.» و روایات را برای من خواند، و خود من نیز بعد از مدّتی به روایات دیگری رسیدم که از مالک بن انس از پیغمبر اکرم روایت شده بود، مبنی بر اینکه باید بین اجزاء نماز تکبیر گفت.[1]

البتّه تکبیرات بین نماز مستحب است، نه واجب.

این مطلب برای افرادی است که به عالم غیب و به نفس شریعت آن پیامبر در هر زمانی متّصل بشوند و بتوانند احکام و شرایع را از آنجا بگیرند. این مسئله اختصاصی به علما و به اهل کتب ندارد، بلکه آنها به‌طورکلّی از این مسئله بیگانه هستند.

وظیفهٔ افراد در قبال مطالب علمای باللَه و متّصل به حقایق عالم غیب

علمایی که به این مطلب می‌رسند بر دو قسم هستند:

قسم اوّل: عالم باللَه و بأحکام اللَه هستند. در این صورت:

---

[1] الفتوحات المکیّة، ج ۳، ص ۷۰.

یا اینها می‌توانند آن حقایق را با کلّیاتی که در نظر دارند به نحو مطلوب بیان کنند و با مدارک و منابع شرع تطبیق دهند و از نظر حکم ظاهری، مسئله مشکلی نخواهد داشت.

یا آن حقایق را بیان می‌کنند و انسان باید متعبّداً بپذیرد، یا اینکه می‌بینیم بعضی از مطالب دیگری را نقل می‌کنند که خیلی نمی‌تواند علّت برای مسئله باشد، و در اینجا وظیفهٔ انسان این است که از این مسائل پیروی کند ولو اینکه خودش به رمز این مطلب نرسد؛ زیرا آن عالم نمی‌تواند آن را بیان کند، چه بگوید؟ آیا بگوید به من وحی شده است؟! جایز نیست که بگوید؛ آیا بگوید: من در کتاب دیده‌ام؟! می‌گویند: در کدام کتاب دیده‌ای؟ بیا برای ما بیان کن! در اینجا باید چه کار کرد؟ در اینجا باید اطاعت نمود!

یا اینکه ممکن است به نحوی بیان کنند که برای ما قابل قبول نباشد؛ می‌گوییم: آقا این مطلبی که شما می‌فرمایید، با این دلیلی که می‌آورید وفق نمی‌کند! او هم که نمی‌تواند حقیقت مطلب را بگوید، لذا در اینجا به عقل بنده و سرکار واگذار می‌کند، اگر پذیرفتیم و عمل کردیم فبها، وگرنه اگر در دلیلش ماندیم تا قیامت هم در دلیلش می‌مانیم! این رمز آن مطلبی است که می‌خواستم عرض کنم!

افرادی که می‌گویند: «راه ما راهی است که تا نفهمیم قدم برنمی‌داریم!» آنها به این مصیبت مبتلا هستند و تا قیامت هم می‌مانند.

قسم دوّم: اینکه آن افراد، عالم باللَه هستند، نه بأحکام اللَه؛ مانند اولیائی که با رسیدن به مقام غیب، از حقایق مطّلع هستند، امّا از نظر ظاهری علمی به کتب ندارند.

این اولیا باید چه کار کنند و وظیفهٔ اینها چیست؟ و وظیفهٔ دیگران چیست؟

از نظر ثبوتی و تحقّق معانی و حقایق در نفوس خود اینها، جای بحث و اشکالی نیست؛ صحبت در

مقام اثبات است، صحبت در این است که آیا اینها می‌توانند آنچه را که در ضمیرشان می‌گذرد بیان کنند، یا نمی‌توانند؟

این اولیا برای خواص و برای افرادی که ارتباط دقیق و مستقیم با آنها دارند این مسائل را بیان می‌کنند؛ امّا اگر بخواهند یک قدم از این مقدار پا را فراتر بگذارند، تمام نظام عالم به‌هم می‌ریزد، لذا لب فرو می‌بندند. این قسم از اولیای باللَه مطالب را برای آن کسانی که با آنها ارتباط دارند و کلام آنها را می‌فهمند و به سرّ و سویدای آنها اطّلاع دارند و مطالب آنها را تحمّل می‌کنند، بیان می‌کنند؛ امّا ابدا برای دیگران بیان نمی‌کنند، زیرا آنها به‌هم می‌ریزند.

شخصی که از نظر اثباتی، موقعیّتی در اجتماع ندارد و مردم او را نمی‌شناسند و به‌عنوان یک وزنهٔ علمی او را قبول ندارند و ناشناس مانده است و داعی بر عدم شناخت در او هست، چگونه ممکن است بتواند این‌چنین مسائل دقیق و ظریفی را برای مردم بیان کند؟ لذا بیان نمی‌کند.

حالا باید بگوییم: «گر گدا کاهل بود، تقصیر صاحب‌خانه چیست؟!»[1]

اگر شما رفتید و به او رسیدید و متّصل شدید و بر اسرار او اطّلاع پیدا کردید و تحمّلِ مطالب او را داشتید، شما را از آن نفس خود که متّصل به غیب و حقیقت است اشراب می‌کند؛ ولی اگر در مقام دلیل برآمدید و مطالب او را با شک و تردید نگریستید و صحبت‌های او را با معیار عقل ناقص و بلکه خیال و قوّهٔ واهمه، در میزان و سنجش درآوردید، او هم مسائل را برای شما بیان نمی‌کند.

هر که در این وادی از روی تعبّد قدم گذاشت، به مقصد رسید؛ و هر کسی که اتّکاء بر خود کرد و مطالب را با دید و فهم خود مورد سنجش قرار داد، از او مضایقه کردند. و دلیلش هم به خودش برمی‌گردد، چون [آن ولیّ ناشناس] نمی‌تواند بیان کند، [و در صورت بیان، در مطالب وی تشکیک می‌کنند] در دستوراتی که منصوص است شک می‌کنند، تا چه برسد به اینکه بگوید: در کتب وجود

---

[1] امثال و حکم، دهخدا، ج ۳، ص ۱۳۰۰.

ندارد! دیگر کاه‌دود راه می‌اندازند![1]

عدم امکان احراز مقام اثبات برای معرّفی علمای باللَه

در خاطر دارم که روزی در خدمت استادمان حضرت آیةاللَه مرحوم آقا شیخ مرتضی حائری ـ رحمة اللَه علیه ـ بودیم، و با یک وسیلهٔ شخصی از قم به طهران می‌آمدیم و من هم در معیّت ایشان بودم و کس دیگری در ماشین نبود، ما هم طلبه بودیم و بحثمان گل کرد؛ حالا ایشان مرض قلب داشت و ایشان را برای کسالت قلبی به دکتر می‌بردیم! به ایشان عرض کردم: آقا، دایرهٔ متابعت از ولایت فقیه در چه محدوده‌ای است؟ انسان در چه حدودی می‌تواند از ولایت فقیه متابعت کند؟ البتّه این بحث از بحث‌های خیلی مشکلی است که نه دری دارد و نه دروازه‌ای! ایشان

---

[1] لغت‌نامهٔ دهخدا: «کاه دود: در قدیم رسم بودکه اگر داینی دین خود را نمی‌پرداخت، طلبکار مقداری کاه بر در خانهٔ او می‌آورد و دود می‌کرد؛ و بدین مناسبت، کاه‌دود گذاشتن و کاه‌دود کردن کنایه شده است از مطالبهٔ جدّی و سخت گرفتن بر بدهکار.»

فرمودند: «آقا! این حرف‌ها چیست؟ تا یک حدودی که برای انسان مسلّم باشد که این مسئله منطبق با شرع است، تا یک حدودی!»

بعد ما قدری بیشتر با ایشان صحبت کردیم که: اگر در موضوع و یا حکم، و یا در تشابه بین موضوع و اختلاف در مصادیق، اشکال پیدا شد و یا شک کردیم و امثال ذلک، مسئله چطور است؟ دیدیم ایشان اصلاً هیچ‌کدام از این مطالب را قبول ندارد و می‌گویند: «این حرف‌ها چیست؟! فقط در یک محدودهٔ خاصّی می‌شود متابعت کرد!»

روزی برای دیدن یکی از آقایان که به مشهد آمده بود رفته بودیم، شخص دیگری هم ملازم با او بود و آن شخص هم از آقایان و اهل علم بود. صحبت در این بود که تبعیّت از فقیه و اجرای ولایت مطلقهٔ فقیه به چه نحوی است؟ آیا به‌طور مطلق است یا اینکه حد می‌خورد و به بعضی از موارد اختصاص دارد، نه همهٔ موارد؟ ایشان که از مسائل فلسفی و حکمی هم اطّلاع داشت و به قول معروف، اهل بخیه بودند، استدلال می‌کردند به اینکه:

روایات و ادلّه‌ای که بر متابعت از ولایت فقیه

وجود دارد قطعاً ولیّ فقیهی را می‌گوید که احکام را از کتب و اصول ظاهری به‌دست آورده باشد؛ و الاّ آن ولیّی که به مقام ولایت رسیده باشد، مانند حضرت خضر علیه السّلام، شکّی نیست که او می‌تواند هر کاری را انجام دهد و جای صحبت و اشکال نیست. آن ولیّی که چشمش به غیب باز است و از غیب إشراف بر قضایا دارد و نیازی به اثبات ندارد، در امکان انجام کارها نسبت به او شکی وجود ندارد و می‌تواند هر کاری را انجام دهد. حضرت خضر علیه السّلام می‌تواند آن طفل را بکشد، می‌تواند آن کشتی را از بین ببرد، می‌تواند آن دیوار را خراب کند و بسازد؛ این کارها را می‌تواند انجام بدهد!

امّا صحبت در جایی است که ما شک داشته باشیم که آیا این شخص به‌طور مطلق هر امر و نهیی می‌کند، باید از او متابعت شود یا نه؟ در آنجا لازم است که از او متابعت شود. و این اختصاص دارد به علمایی که از راه ظاهر به مقام

من آنجا به ایشان عرض کردم: اینکه ولیّی که به آن مقام برسد می‌تواند هر کاری انجام بدهد، درست است و شکّی در این مسئله نیست؛ امّا صحبت در این است که امام علیه السّلام چطور ممکن است آن ولیّ را به مردم معرّفی کند؟ و به عبارت دیگر: در اینجا مقام اثبات محقّق نمی‌شود!

آن ولیّ که غائب است و او را همسایهٔ دیوار به دیوارش نمی‌شناسد، چگونه امام صادق علیه السّلام می‌تواند او را برای همهٔ مردم معرّفی و روشن کند؟! مگر امکان دارد؟! آن ولیّ که حتّی زن و بچّه‌اش نمی‌دانند به کجا و به چه مقاماتی رسیده است و بصیرت او به چه افق‌هایی دسترسی دارد و به چه افق‌هایی راه پیدا کرده است، برای امام صادق و پیغمبر علیهما السّلام امکان ندارد که بگویند: ای مردم، بیایید از این ولیّ متابعت کنید! درحالی‌که این ولیّ خودش را عمداً می‌پوشاند و در ستار و پرده قرار می‌دهد. مقام اثبات اصلاً در اینجا محقّق نمی‌شود.

بر فرض اینکه حضرت خضر علیه السّلام دارای

مقام ولایت باشد، مگر کسی می‌تواند به او دسترسی پیدا کند؟ بله، اگر شخصی به مقام ولایت برسد متابعت از او در هر حالی واجب است و همهٔ اوامر او را بدون چون‌وچرا باید عمل کرد؛ ولی چه کسی می‌تواند به ولیّ دسترسی پیدا کند؟ امام صادقی که برای چهارصدتا شاگرد می‌فرماید: «اگر کسی به مقام ولایت فقیه برسد، فَلِلعوامِ أن یُقلِّدوهُ»[1] ـ که

---

[1] الاحتجاج، ج ۲، ص ۴۵۸:

«فأمّا مَن کانَ مِنَ الفُقَهاءِ صائِنًا لِنَفسهِ، حافِظًا لِدینِهِ، مُخالِفًا علیٰ هَواهُ، مُطیعًا لِأمرِ مَولاهُ، فَلِلعَوامِ أن یُقَلِّدوهُ؛ و ذَلِکَ لا یَکونُ إلّا بَعضَ فُقَهاءِ الشّیعةِ، لا جَمیعَهُم. فإنّهُ مَن رکِبَ مِنَ القَبائِحِ و الفَواحِشِ مَراکِبَ فَسَقَةِ العامّةِ، فَلا تَقبَلوا مِنّا عَنهُ شَیئًا و لا کَرامةً!»

اسرار ملکوت، ج ۱، ص ۷۵:

«و امّا آن فقیهی که نفس خویش را از دستبرد شیطان محافظت نماید و بر حفظ و حراست از دین خود سخت کوشا باشد و مخالفت با هواهای نفسانی را آنی از آنات فرو مگذارد و در هر حال و در هر شرایط کاملاً مطیع امر پروردگار باشد، پس بر عوام واجب و فرض است که از او تقلید نمایند؛ و چنین تصوّر نشود که تمامی فقهای شیعه واجد این شرایط و صفات‌اند، بلکه فقط اندکی متحقّق به این اوصاف می‌باشند.

همانا اگر مشاهده کردید فقیهی از فقهای شیعه مرتکب فعل قبیحی شد و امر او در انجام امور زشت و حرام همچون فسّاق از عامّه گردید و در تکالب و تسابق بر امور دنیای دنیّ و احراز ریاسات و زعامت‌های اعتباری چونان افراد مادّی که هدف و غایت و همّتی جز رسیدن به مطامع دنیوی و توغّل

تقلید را در

اینجا، تقلید مطلق گرفته‌اند، درحالی‌که در اینجا مجمل است و نه مطلق ـ و امثال ذلک، این نحوه صحبت کردن با چهارصدتا شاگرد، مربوط به مقام اثبات است و این مقام، مقام ظاهر است و مقام باطن نیست. این مسئله چه ربطی به آن مسئله دارد؟!

جهل عوام نسبت به مقامات اولیای باللَه و عدم تبعیّت از دستورات آنها

حالا بر فرض اینکه امام صادق هم بگوید، مگر کسی قبول می‌کند؟! من‌باب‌مثال شما فهمیدید که همسایهٔ شما و یا این شخصی که در محلهٔ شما است، به مقام ولایت رسیده و از اولیاء اللَه شده و حکمش دیگر مُطاع است؛ مگر می‌توانید برای مردم بیان کنید؟! می‌گویند: آقا برو دنبال کارت! این که آهنگر است و هیچ چیزی سرش نمی‌شود! حالا شما بیایید بگویید: آقا، امام صادق فرموده‌اند: باید از اولیاء اللَه

در کثرات و شهوات ندارند می‌باشد، پس حرام است از آنان تقلید نمایید و جایز نیست مطلبی را راجع به ما از ایشان بپذیرید و احکام خود را از اینان سؤال نمایید، و اگر مطلب و مسأله با ارزشی را از ما مطرح نمودند نپذیرید؛ (زیرا دیگر هیچ اعتبار و اعتمادی به بیان و کردار آنان نمی‌باشد).»

تبعیّت کنید! می‌گوید: خب برو اولیاء اللَه را پیدا بکن و بعد دست مرا در دستش بگذار! چه کسی می‌گوید این شخص از اولیاء اللَه است؟!

چند نفر از کسانی که آقای حدّاد را در کربلا می‌شناختند، مقامات آقای حدّاد را شناختند؟ حالا ما آن شناخت واقعی را کار نداریم که: علی می‌ماند و حوضش! همین شناخت ظاهری را می‌گوییم؛ چند نفر ایشان را شناختند؟ قصّاب مقابل منزل

ایشان، ایشان را نمی‌شناخت. من یک بار با او صحبت می‌کردم، دیدم نمی‌شناخت که ایشان کیست! بقّال روبه‌روی منزل ایشان، ایشان را نمی‌شناخت، حتّی گاهی از اوقات حرف‌هایی هم پشت سر ایشان می‌زد.

حالا امام صادق بیایند بگویند: ای اهل دنیا، بیایید از آقای حدّاد تبعیّت کنید! مگر امکان دارد؟! آن شخصی که عالم است و از هویٰ گذشته است و سری به کتب دارد و همه نیز او را به فضل و علم می‌شناسند، هنگامی که سخنی می‌گوید، به او تهمت فرو رفتن در هویٰ و خلط حقایق با امور باطل می‌زنند؛ حالا وای به اینکه اگر شما بگویید: این مطلب را فلان شخصِ ولیّ گفته است، دیگر ببینید کاه‌دود راه می‌اندازند! مگر کسی قبول می‌کند؟!

بنابراین قطعاً متابعت مطلق از ولایت فقیه به آن فقیهی اختصاص دارد که جامع بین ظاهر و باطن باشد. این منظور است و الاّ محال لازم می‌آید و امکان ندارد که امام شخصی را که ولیّ است معرّفی

بکند؛ «**أولیائی تَحتَ قِبابی، لایَعرِفُهُم غَیری.**»[1]

[کسی حرف اولیائی که شناخته شده‌اند را] قبول نمی‌کند، چون با منافع خودشان در تضاد است! می‌گویند: آقا، این حرفی که ایشان زده، از روی هویٰ زده است؛ این کتابی که نوشته به‌خاطر خودش و به‌خاطر اینکه خودش را مطرح کند، نوشته است! چه کسانی این مطالب را می‌گویند؟ آنهایی که عمری او را می‌شناسند. آن‌وقت حضرت بیاید و ولیّ را معرّفی کند؟!

آن شخص نیز ظاهراً مطلب ما را قبول کرد و دیگر چیزی نگفت.

رجوع برخی از فقها به بزرگان و اولیای باللَه برای استنباط احکام شرعی

لذا می‌بینیم بسیاری از بزرگان و اولیائی که عالم باللَه هستند، در عین اینکه خود مجتهد مسلّم بوده‌اند، در برخی از اوقات برای استنباط احکام شرعی، به

---

[1] إحیاء علوم الدین، ج ۵، جزء ۱۴، ص ۱۴۷؛ تفسیر المحیط الأعظم، ج ۴، ص ۱۸۱. معاد شناسی، ج ۵، ص ۱۰۶:
«اولیای من در تحت قبّه‌های من هستند و غیر از من، هیچ‌کس آنها را نمی‌شناسد.»

استادشان که اصلاً کتابی نخوانده بود، مراجعه می‌کردند؛ و آنها نیز این مسئله را برای ایشان بیان می‌کردند. چنان‌که در احوالات استاد شیشه‌گر است که شاگردان ایشان که بعضی از آنها مجتهد مسلّم بودند، وقتی در یک مسئله به اشکال لاینحلّی برخورد می‌کردند، خدمت ایشان می‌آمدند و ایشان مسئله را برای آنها بیان می‌کرده است؛ امّا به کس دیگری نمی‌گفتند، چون اینها نمی‌توانند مطلب را برای دیگران بیان کنند.

حکایتی در کیفیّت استنباط و تضلّع علمی علمای باللَه و متّصل به عالَم غیب

یکی از علمای بسیار بزرگ و صاحب نفَس، مرحوم حاج ملاّ قربان‌علی زنجانی بود، ایشان شاگرد شیخ انصاری بود و از شیخ اجازهٔ اجتهاد داشت. ایشان آمده بود در زنجان و متصدّی فتوا شده بود، مقام علمیّت ایشان از نقطهٔ نظر ظاهر، عجیب بود، به‌طوری که علمای دیگر را تحت نفوذ خود درآورده بود و در اندک زمانی مرجعیّت کلّ زنجان و توابع و شهرهای دیگر به ایشان اختصاص پیدا کرده بود. دأب و دَیدن افراد این است که تا می‌بینند

شخصی از لحاظ موقعیّت اجتماعی در حال ترقّی است، به سرعت جلویش را می‌گیرند و شروع می‌کنند به تحریک افراد و پخش کردن مطالبی بر علیه او در این‌طرف و آن‌طرف؛ و این مسئله همیشه بوده و هست و خواهد بود!

شروع کردند به تحریکات و اینکه ایشان سواد ندارد و علمای دیگری هستند که اهلیت مرجعیّت دارند، و امثال ذلک.

لذا [منتقدین و مخالفین] به طهران آمدند و خدمت مرحوم حاج میرزا حسن نجم‌آبادی رسیدند، که مرجعیّت مطلقهٔ طهران به ایشان اختصاص داشت و ایشان یکی از سه شاگرد مبرّز شیخ انصاری بود، یکی هم حاج میرزا حبیب‌اللَه رشتی بود و یکی هم حاج میرزا حسن شیرازی. بعضی می‌گویند: «حاج میرزا حسن آشتیانی هم جزء این چهارتا بوده است.» امّا شیخ می‌گفت: «من تنها برای این سه نفر درسم را

می‌گویم!» یعنی: میرزا حسن نجم‌آبادی، حاج میرزا حبیب‌اللَه رشتی و حاج میرزا حسن شیرازی.[1] میرزا حسن نجم‌آبادی گفت: «من ایشان را امتحان می‌کنم و بعداً به شما جواب می‌دهم.» ایشان برای إختبار، مسائلی را مطرح کرد که فقط خودش از عهدهٔ جواب آن مسائل برمی‌آمد. خب کسانی که اطّلاع و تظلّع بر فقه دارند توانایی علمی طرح چنین مسائلی را از باب إختبار و امتحان دارند تا ببینند طرف مقابل چند مرده حلاّج است! مطالبی را مطرح کرد و به‌دست آن کسی که از آنجا آمده بود، داد و گفت: «ببر و جوابش را بیاور!» حدود ده، دوازده مسئله از مشکل‌ترین مسائل فقهی بود و در پیش خودش هم خیال می‌کرد که حدود شش ماه طول می‌کشد تا او بخواهد این مطالب را ببیند و بعداً به مصادر و کتب خودش مراجعه کند.

آن شخص می‌آید و نامه را می‌آورد. در می‌زند، خادم می‌گوید: کیست؟ در را باز می‌کند، داخل می‌شود و می‌گوید: نامه‌ای آورده‌ام و استفتائی از

---

[1] مطلع انوار، ج ۳، ص ۳۳۴.

ایشان راجع به ده، دوازده مسئله می‌خواهم. دأب مرحوم حاج ملاّ قربان‌علی زنجانی این بود که: وقتی کاغذی می‌آمد و مسائلی را از ایشان سؤال کرده بودند، قبل از اینکه به مسئله نگاه کند، قلم را در مرکب می‌زد و سپس مسئله را می‌دید، وقتی‌که مسئله را می‌دید، دیگر پشت سرش با همان قلم می‌نوشت. دوباره قلم را به دوات می‌زد و بعد به مسئلهٔ بعدی نگاه می‌کرد و ... یعنی همراه با قلم زدن به دوات، به مسئله نگاه می‌کرد و جوابش را هم می‌نوشت؛ این‌قدر ایشان حاضرالذّهن بود. دأب ایشان این بود؛ اصلاً یک شخص عجیبی بود!

آن شخص می‌آید و خدمت ایشان می‌نشیند و این کاغذ را به دست ایشان می‌دهد. ایشان هم طبق دأب خودش، قلم را به دوات می‌زند و نگاه می‌کند و می‌بیند عجب، مانند سؤالات معمولی نیست؛ دوباره یک نگاه می‌کند و قلم را می‌زند و جواب را می‌نویسد. برای بار دوّم قلم را به دوات می‌زند و به سؤال دوّم نگاه می‌کند و

می‌گوید: لابدّ این‌هم از آن سؤالات معمولی است، ولی می‌بیند مانند سؤال قبلی است؛ لذا دوباره در حد یک ثانیه تأمّلی می‌کند، سپس دوباره قلم را به دوات می‌زند و جواب را می‌نویسد. فی‌المجلس جواب این ده، دوازده مسئله را می‌نویسد و به آن شخص می‌دهد و می‌گوید: بفرمایید! او هم می‌گیرد و بلند می‌شود و می‌رود.

بعد از چند روز آقا میرزا حسن نجم‌آبادی می‌بیند در خانه را می‌زنند. در را باز می‌کند، می‌بیند همان شخص است. می‌گوید: «چرا نرفتی؟!» آن شخص می‌گوید: «رفتم و آمدم!» می‌گوید: «بله! سؤال‌ها را بردی و استفتا کردی؟!» می‌گوید: «بله، جواب همه را نوشت؛ بفرمایید!» ایشان پنج شش ماه زمان برای پاسخ به سؤالات در نظر گرفته بود، لذا قبل از اینکه آن نامه را ببیند، می‌گوید: «این مرد یا نابغه است یا دیوانه؛ مطلب از این دو حال خالی نیست!» وقتی‌که نگاه می‌کند، می‌بیند تمام جواب‌ها درست است. آن‌وقت برای اهالی زنجان می‌نویسد: «ایشان از من هم بالاتر است، چه برسد به محرز بودن مرجعیّت

ایشان که آن به‌جای خود.»

ایشان یک‌چنین کسی بوده است![1]

دربارهٔ اتّصال و تهذیب نفس ایشان قضیّه‌ای نقل می‌کنند. خادم ایشان می‌گوید:

یک روز درِ منزل به صدا درآمد. رفتم در را باز کردم دیدم چند نفر از مُعَنوَنین شهر، از تجّار معروف، از زهّاد و عبّاد، از ریش‌حنایی‌ها، از آنهایی که معتمد بازار و ملّت هستند، دم در هستند. به ایشان گفتم: اگر کاری با آقا دارید بفرمایید! خدمت آقا آمدند. یکی از آنها سندی از جیب خود درآورد و در مقابل ایشان گذاشت و گفت: «طبق این سند، اموال فلان‌کس که از دنیا رفته است، در این مصارف باید خرج شود و مال دیگری هم ندارد؛ و افرادی که آمده‌اند و ادّعا می‌کنند، آنها طبق این سند محکوم هستند و راه به‌جایی ندارند.»

---

[1] جهت اطّلاع از عظمت و جلالت علمی حاج ملاّ قربان‌علی زنجانی، هم‌چنین رجوع شود به رسالهٔ اجتهاد و تقلید، ص ۶۴، تعلیقه.

ایشان به این سند نگاهی می‌کند و می‌گوید: «آیا شما بر صدق این سند شهادت می‌دهید؟» همهٔ آنها شهادت می‌دهند که: «بله، ما در زمان حیات ایشان بارها و بارها از او شنیدیم که به محتویات این سند اعتراف و اقرار داشته است.» ایشان نیز حکم می‌کند و سند را به آنها تحویل می‌دهد و آن افراد می‌روند.

فعلاً این قضیّه و نکتهٔ این حکم کردن بماند، تا بعداً به این مطلب برسیم که سرّ این مسئله چه بوده است.

فردا صبح دوباره می‌بینند درب خانه به صدا درآمد. خادم می‌رود و در را باز می‌کند، می‌بیند زنی آمده و یک طفل شیرخوار در بغل گرفته است و می‌گوید: «با آقا کار دارم!» داخل می‌آید. خادم می‌گوید:

من در اطاق مجاور ایستاده بودم و صحبت‌های آنها را می‌شنیدم. آقا رو می‌کند به این زن و می‌گوید: «ای مخدّره، چه فرمایشی دارید و کارتان چیست؟»

آن زن می‌گوید: «آمده‌ام در اینجا با شما اتمام حجّت کنم که در روز قیامت دامن پیغمبر را می‌گیرم و از دست شما دادخواهی می‌کنم!»

ایشان که مقداری هم خلقاً تند بود، می‌گوید: «مگر من چه‌کار کرده‌ام؟»

آن زن می‌گوید: «شما قضاوتِ به جور کردید!»

ـ: چه قضاوتی کرده‌ام؟

ـ: «دیروز عدّه‌ای از افراد خدمت شما آمدند و شهادتی دادند و شما هم حکم کردید. امّا این مال، برای این بچّه است و من در روز قیامت دامن پیغمبر را می‌گیرم و از شما شکایت می‌کنم! من فقط آمدم این را به شما بگویم و بروم!»

ـ: «آنها عدول از مؤمنین و معتمد مردم بودند!»

ـ: «من حرف خودم را زدم؛ خداحافظ!»

ایشان می‌گویند: «بمان!»

سپس به او می‌گوید: «از اطاق بیرون برو!» زن نیز از اطاق بیرون می‌رود.

آن خادم می‌گوید:

من آمدم و از پشت در نگاه کردم، دیدم ایشان بلند شد و دو رکعت نماز خواند، پس از آن بچّه را رو به قبله گذاشت و خودش نشست و دعایی خواند و بعد با همان زبان ترکی خود به بچّه گفت: «آنچه را که حق و واقعیّت است برای من بیان کن!» و دستی به پیشانی بچهٔ شیرخوار کشید، ناگهان بچّه به صدا درآمد و گفت: «بله، این افرادی که دیروز آمدند، شهادت به دروغ دادند! وصیّت‌نامهٔ پدر من در فلان منزل است و یکی از این افراد، آن را در صندوق‌خانه مدفون و مخفی کرده است و در آن وصیّت‌نامه، مسئله نوشته شده است.»

سپس رو می‌کند به آن زن و می‌گوید: «ای همشیره، بیا و این بچّه را بردار و ببر؛ من تو را خبر می‌کنم و مطّلع می‌کنم!»

فردا صبح به اتّفاق دو سه نفر از اطرافیان خود حرکت می‌کند و به منزل آن شخصی که یکی از همین چند نفری بود که برای شهادت آمده بودند، می‌آید و در می‌زند. آن شخص در را باز می‌کند و خیلی تعجّب می‌کند، و چون وصیّت‌نامه در منزل خودش بود، وحشت سراپای او را می‌گیرد. ایشان

می‌گویند: «صندوق‌خانه‌ات کجاست؟» آن شخص دست و پای خود را گم می‌کند و پیش خود می‌گوید: ای دادِ بیداد! چه شده است؟ کسی از این قضیّه خبر نداشت! آیا همکارهای من قضیّه را لو داده‌اند؟ آنها که قرار بود این کار را نکنند و این قضیّه به نفع خودشان بود!

می‌گوید: «آقا بفرمایید!» داخل می‌روند؛ می‌گوید: «درِ فلان‌صندوق را باز کن!» این دیگر می‌فهمد قضیّه از چه قرار است و با خود می‌گوید: دیگر انکار فایده‌ای ندارد! و در صندوق را باز می‌کند.[1]

وظیفهٔ افراد در قبال دستورات اولیای کامل الهی در مطالب به‌ظاهر خلاف

فقط این افرادی که چشمشان باز شده و از حقایق مطّلع هستند، ممکن است که در ظاهر در یک مسئله به‌نحوی عمل کنند، امّا قبل از اینکه آن مطلب منقضی شود

[1] مطلع انوار، ج ۳، ص ۱۴۱.

خودشان راه را برگردانند و به آن واقعه و نتیجه برسند؛ و این مسئله اختصاص به این افراد دارد.

بنابراین، اگر در مسئله‌ای دیدیم مطلب به‌نحو دیگری در حال حرکت است، این مسئله آن‌قدر می‌گردد، می‌گردد، می‌گردد و خودش هم دارد می‌گرداند؛ همین‌طور می‌گرداند تا یک راهی باز می‌شود و از آن راه، واقع و حقیقت، خود را نشان می‌دهد.

این مسئله اختصاص به آنهایی دارد که به مقام باطن رسیده‌اند، نه اینکه هر عمامه به سر و ریش‌درازی بتواند این کار را انجام بدهد؛ آنها نمی‌توانند. این یک فن و یک تخصّص است و هر کسی نمی‌تواند آن را انجام دهد! فقط افرادی توانایی انجام این کار را دارند که به مقام باطن رسیده‌اند و ولیّ شده‌اند؛ انسان در اینجا باید سر بسپرد و هر چه گفتند عمل کند.

این نفس بد اندیش به فرمـان شدنی نیست ❊❊❊
این کافـر بد کیش مسلمان شدنی نیست
جـــز با نَفَـــس پیر طریقت که خلیل است ❊❊❊
این آتش نمرود گلسـتان شدنی نیسـت

جـــز با قدم خضـــرِ حقیقت که دلیل است ***

این وادی پر بیـــم به پایـــان شدنی نیست[1]

معرفت ناقص برخی از علما به حقیقت ولایت پیغمبر و ائمّه معصومین و اولیای الهی

تمام همّ و غمّ انسان باید این باشد که وقتی به قضیّه و مطلب می‌رسد دیگر چون‌وچرا نکند؛ این علمایی که علماء باللَه هستند، حسابشان با علماء بأحکام اللَه خیلی فرق می‌کند. خیلی فرق است بین کسی که به حاقّ واقع رسیده است و بین کسی که تنها کتاب‌ها را از این‌طرف به آن‌طرف ورق زده است و با تمام بینش‌ها و بصیرت‌های خود می‌خواهد مطلب را به‌دست بیاورد. آن‌وقت نتیجه این می‌شود که یکی از معروف‌ترین علمای ما و یکی از مشهورترین أعلام ما و یکی از خبیرترین

[1] دیوان میرزا حبیب‌الله خراسانی، ص ۸۸ و ۸۹.

محدّثین ما که تمام افتخار علما و فقها به این است که به او افتخار کنند، مثل مرحوم محدّث نوری می‌آید و می‌گوید:

> بعد از ائمّه علیهم السّلام، که به مقام عصمت رسیده‌اند، هیچ فردی به عظمت و به علوّ مقام سلمان فارسی نمی‌رسد.[1]

آیا سلمان از حضرت ابوالفضل هم بالاتر است؟! ایشان که می‌گوید: بالاتر است![2] یعنی از حضرت علی اکبر هم بالاتر است؟! ایشان که می‌گوید: بعد از ائمّه که به مقام عصمت رسیده‌اند، هیچ فردی به عظمت و مقام سلمان نمی‌رسد!

سلمان کجا و حضرت ابوالفضل کجا؟ هزارتا مثل سلمان باید بیایند با پلک چشم، خاک‌های زوّار حضرت ابوالفضل را جارو کنند و توتیای چشمان خود کنند! چرا این حرف را می‌زنند؟ چون تخصّص ندارند و حقیقت را نمی‌فهمند. مانند ایشان از فقها هم وجود دارد، البتّه همه همین‌گونه هستند؛ هر کسی به یک نحوی!

---

[1] نفس الرّحمن فی فضائل سلمان، ص ۲۴۳.

[2] الله شناسی، ج ۳، ص ۳۳۷، به نقل از فصل الخطاب فی تحریف کتاب ربّ الأرباب.

مرحوم صاحب جواهر در بحث آب کرّ در جواهر الکلام می‌گوید:

امام علیه السّلام در این مسئله اشتباه کرده است و این مسئله اشکالی ندارد، بالأخره امام که تخصّص در ریاضی ندارد، خب گاهی اوقات ممکن است مقدار را اشتباه بگوید! گرچه ائمّه به مقام طهارت رسیده‌اند، امّا هر وقت خدا بخواهد به آنها چیزی را می‌گوید و هر وقت نخواهد نمی‌گوید. امام هم که در این مسئله تخصّص ندارد، لذا اشتباه می‌کند و مقدار کرّ را غلط می‌گوید.[1]

ایشان هم مانند مرحوم محدّث نوری است!

آن‌وقت این افراد کجا، و آن شخصی که نه کتاب خوانده است و نه سوادی

---

[1] جواهر الکلام فی شرح شرائع الإسلام، ج ۱، ص ۱۸۲:
«... و یدفَعُ أوَّلًا بِأنّ دَعویٰ علمِ النَّبیِّ و الأئمَّةِ علیهم السّلام بذلِکَ ممنوعَةٌ و لا غَضاضَةَ، لأنّ عِلمَهُم علیهم السّلام لیسَ کعِلمِ الخالِقِ عَزَّوَجَلَّ؛ فَقَد یکونُ قَدَّروهُ بِأذهانِهِمُ الشَّریفَةِ، و أجرَی اللهُ الحُکمَ علیهِ.»

دارد «**و قَلبُه یَزهَرُ کَما یزهرُ المِصباحُ**؛[1] و دلش می‌درخشد مثل درخشش خورشید» کجا؟! هزاران همچو این افراد باید بیایند و از مکتب او استفاده کنند، تازه اگر بفهمند که چه می‌گوید!

حضرت ابوالفضل علیه السّلام کعبه و مطاف همهٔ اولیا است! هر کسی کارش گیر می‌کند سراغ حضرت ابوالفضل علیه السّلام می‌رود![2] اصلاً این امر معروف است و می‌گویند: این‌قدر حضرت ابوالفضل علیه السّلام کار راه می‌اندازد! ولی امام حسین علیه السّلام یک مقدار طول می‌دهد. معروف است که افراد برای حاجت گرفتن به حرم حضرت

---

[1] الکافی، ج ۲، ص ۴۲۲:

«عَن عَمرٍو عن أبی‌عَبدِاللهِ علیه‌السّلامُ، قالَ: قالَ لَنا ذاتَ یَومٍ: "تَجِدُ الرّجُلَ لا یُخطِئُ بِلامٍ و لا واوٍ خَطیبًا مُصقِعًا، و لَقَلبُهُ أشَدُّ ظُلمةً مِنَ اللّیلِ المُظلِمِ؛ و تَجِدُ الرّجُلَ لا یَستَطیعُ [أن] یُعَبِّرَ عَمّا فی قَلبِهِ بِلِسانِهِ، و قَلبُهُ یَزهَرُ کَما یَزهَرُ المِصباحُ."»

اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۴۵۴: «امام صادق علیه السّلام می‌فرمایند: "مردی را می‌بینی که در سخن‌پردازی و ایراد خطبه و خطابه یک لام و یا واو را به اشتباه نمی‌گوید، درحالی‌که قلب او مانند شب تار در ظلمت و تاریکی منغمر است؛ و در مقابل مردی را مشاهده می‌کنی که قادر نیست از ضمیر خود و نیّت خود با زبانش پرده بردارد، ولی قلب او می‌درخشد هم‌چنان‌که چراغ می‌درخشد."»

[2] جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به مطلع انوار، ج ۲، ص ۶۳.

ابوالفضل علیه السّلام می‌روند و برای زیارت خدمت امام حسین علیه السّلام می‌روند.

مصیبت عظیم عطش اهل‌بیت امام حسین علیه السّلام و شهادت ساقی کربلا

عبداللَه اهوازی می‌گوید:

در بازار حرکت می‌کردم، چشمم به شخصی افتاد که لباس‌های خیلی مندرسی پوشیده بود، سر و صورتش به‌هم ریخته بود، قیافهٔ سیاه و وحشتناکی به‌خود گرفته بود و خیلی بوی ناراحت‌کننده و مشمئزکننده‌ای داشت و گدایی و تکدّی می‌کرد. به او گفتم: چرا سر و وضعت این‌گونه شده است؟ اعتنایی به من نکرد

و رفت. گفتم: چه شده است؟ چرا این‌گونه هستی؟! من کسی را تاکنون به این شکل ندیده‌ام! گفت: اگر به من غذا و پولی می‌دهی جریان را می‌گویم. او را به منزل بردم و گفتم: جریانت را بگو!

گفت: من یکی از فرماندهان لشکر عمر سعد بودم، عمر سعد من را موکّل بر شریعهٔ فرات کرده بود. دستور آمد که شریعه را ببند! من به افراد خود دستور دادم که کاملاً مواظب بر شریعه باشند تا کسی از افراد سیّدالشّهدا نتواند آب بردارد.

تشنگی بر آنها غلبه کرده بود. یک روز دیدم ابوالفضل با عدّه‌ای آمد و همهٔ صفوف را شکافت و همهٔ افراد را درهم ریخت و کنار زد تا وارد شریعه شد و مشک‌ها را پر از آب کرد و رفت.

من به عمر سعد گزارش دادم که افراد ما برای محافظت از شریعه کم هستند!

واقعاً شقاوت به کجا می‌رسد؟ آدم تعجّب می‌کند! انسان باید تا آخر عمر به خدا پناه ببرد که در آخر عمر عاقبت به خیر شود! این شخص همان شخصی است که در جنگ صفّین در لشکر

امیرالمؤمنین علیه السّلام خیلی فداکاری می‌کرد.[1] امّا کم‌کم ورق برمی‌گردد.

در تاریخ دیدم که همین شبث بن رِبعی از افرادی بود که ملازم با امیرالمؤمنین بود ولی نوسان داشت؛ از افرادی بود که در کشتن عثمان دخالت داشت،[2] و بعداً جزو اطرافیان امیرالمؤمنین علیه السّلام شد، سپس برگشت، بعداً دوباره آمد. در جنگ امام حسن علیه السّلام با معاویه شرکت کرد، بعداً به حضرت خیانت کرد![3] آدم عجیب و غریبی بود! آخر هم به کربلا آمد.

آن شخص می‌گفت:

عمر سعد چهار هزار نفر دیگر را به افراد من ضمیمه کرد. دوباره دیدم که

---

[1] الإصابة، ج ۳، ص ۳۰۳.

[2] مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ج ۳، ص ۱۶۷.

[3] علل الشّرایع، ج ۱، ص ۲۲۰.

اباالفضل با عدّه‌ای آمد و تمام افراد من که زیاد شده بودند، شروع به تیرباران آنها کردند، به‌نحوی‌که نتوانست خود را به شریعه برساند و با آن افراد به خیمه‌گاه برگشت. خیلی خوشحال شدم که در این بار دیگر دست آنها به آب نرسید.

سپس گفت:

شب عاشورا کنار خیمهٔ امام حسین رفتم تا ببینم چه خبر است؛ دیدم که صدای گریه از همهٔ بچّه‌ها بلند است، همه دارند العطش می‌گویند، خیلی خوشحال شدم و با خود گفتم: نقشهٔ من خیلی خوب دارد انجام می‌شود. بعد آمدم و دیدم سیّدالشّهدا با حضرت اباالفضل صحبت می‌کند و صحبتشان راجع به آب است، حضرت می‌فرماید: «برادر، مگر صدای گریهٔ بچّه‌ها را نمی‌شنوی؟» حضرت اباالفضل می‌گوید: «الآن که نمی‌توانم بروم، به‌هیچ‌وجه نمی‌شود، شب است و جایی را نمی‌بینم!» سیّدالشّهدا شروع به گریه می‌کنند؛ حضرت اباالفضل یک امید به سیّدالشّهدا می‌دهد و می‌گوید: «تا فردا صبر کن، فردا می‌روم و برای اینها آب می‌آورم!» حضرت خوشحال می‌شود.

اصلاً تمام قضیّهٔ کربلا روی دوش حضرت اباالفضل بود!

این شخص تعریف می‌کند و می‌گوید:

از ظهر گذشته بود، دیدم که اباالفضل یکّه و تنها مشک آب را به دوش گرفته است و به سمت شریعه می‌آید. به افرادم گفتم: نگذارید به شریعه نزدیک شود! نگذاشتند، حضرت شروع به جنگ کرد، آمد و همه را کنار زد، تمام آن هشت هزار نفر را به‌هم پیچید و وارد شریعه شد و مشک را پر کرد و بیرون آمد.

وقتی‌که بیرون آمد، به اطرافیان رو کردم و گفتم: اگر خودش را نزدید، اشکالی ندارد، امّا حتماً مشك آب را بزنید! شروع به تیراندازی کردند! کار به جایی رسید که صدای اباالفضل بلند شد، آن‌وقتی‌که با عمود به سر حضرت زدند، صدا زد: «وا أخاه! یا أباعبدالله، أدرِك أخاك!»

حضرت بالای سر برادر آمد، اوّلین جمله‌ای که فرمود این بود: «والله انکَسَر

ظَهری و قلَّت حیلَتی! وا أخاه! وا عبّاساه! وا مُهجةَ قلباه! یَعِزُّ عَلَیَّ فِراقُک؛ دیگر نمی‌توانم دوریت را تحمّل کنم!»

ثمّ بَکیٰ بُکاءًا شدیدًا حتّیٰ غُشیَ علیه؛ «حضرت آن‌قدر بالای سر برادر گریه کرد و آن‌قدر ناله کرد تا بیهوش شد.»[1]

نوحهٔ حضرت سیّدالشّهدا و اُمّ‌البنین در مصیبت حضرت عبّاس علیهم السّلام

حضرت اشعاری دارد که برای برادر نوحه‌سرایی می‌کند و می‌فرماید:

أحَقُّ النّاسِ أن یُبکَیٰ علیهِ *** فَتًی أبکَی الحسینَ بِکَربلاءِ

أخوهُ و ابنُ والِدِهِ علیٌّ *** أبوالفضلِ المُضَرَّجُ بِالدِّماءِ

[و مَن واساهُ لا یَثنیهِ شیءٌ *** و جادَ لهُ عَلیٰ عَطَشٍ بِماءِ][2]

---

[1] موسوعة الإمام الحسین علیه السّلام، ج ۴، ص ۴۰۵، به نقل از برخی کتب سیّد نعمت‌الله جزائری، با قدری اختلاف.

[2] اللّهوف، ص ۱۱۸. ترجمه:
«سزاوارترین شخص به گریه کردن آن جوانی است که حسین علیه السّلام را در کربلا از مصیبتش به گریه انداخت. او برادر حسین علیه السّلام و فرزند پدرش علی علیه السّلام، ابوالفضل بود که پیکرش آغشته به خون شده بود. همان جوانی که نسبت به حسین علیه السّلام مواسات و ایثار نمود، و هیچ چیز او را از برادری با حسین علیه السّلام منصرف نساخت، و وقتی‌که با شدّت تشنگی کنار آب فرات آمد، چون حسین علیه السّلام تشنه بود، آب ننوشید.» (محقّق)

نقل می‌کنند: مادرش اُمّ‌البنین در مدینه گریه می‌کرد، اشعاری می‌خواند و نوحه‌سرایی می‌کرد، به‌طوری‌که دوست و دشمن را به گریه درمی‌آورد؛ می‌گفت:

أُنبِئتُ أن قَد أُصيـ***ـبَ برأسهِ مقطوعَ يَد

وَيلی علیٰ شِبلی أما***لَ برأسِه رأسُ العَمَد

لو كان سَيفُك فی يَدَيـ***ـكَ لَما دنیٰ منك أحَد[1]

می‌گوید: «بچهٔ من و پسر من کسی نبود که شخصی بتواند عمود بر سرش بزند، عبّاس من آن کسی نبود که فردی بتواند او را از روی اسب به زمین بیندازد؛

[1] موسوعة الإمام الحسين عليه السّلام، ج ۹، ص ۵۵۶؛ سفينة البحار، ج ۳، ص ۳۰۸، به نقل از شرح الأخفش على كامل المبرّد.

لابد اوّل دست‌هایش را قطع کردند، آنگاه با عمود بر سرش زدند!»

و سَیَعلَمُ الّذین ظَلَموا آلَ محمَّدٍ أیَّ مُنقَلَبٍ یَنقَلِبونَ، ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّآ إِلَيْهِ رَٰجِعُونَ﴾.

بِسمِكَ اللَهمَّ و نَدعوكَ و نُقسِمُكَ و نَرجوك، بحقّ محمّد و أهلِ بَیتِه الأطهار، یا اللَه یا اللَه یا اللَه...